

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

یونس نگاه

۰۳ جولای ۲۰۲۱



یونس نگاه

ما همچو زنبورها و گوسفندان

وقتی از دهلیز تونل ماندی که طیاره را با میدان هوایی وصل می‌کند، گذشتیم با صفی از مأموران زن و مرد برخوردیم که ما را غلبیل می‌کردند. آنانی را که تکت ترانزیت داشتند، می‌گذاشتند تا مثل دانه‌های گندم از سوراخ صفشان تیر شوند و کسانی را که قصد ماندن داشتند مثل کاه جمع کرده به کناری می‌ریختند.

لحظه‌ای که آخرین‌ها از آن تونل خارج شده به غلبیل ریختند، ما را دیگر نه مثل کاه که در بوجی می‌اندازند، بلکه مثل گله‌ای از گوسفندان که راهی جز تعقیب چوپان را بلد نیستند، با خود در یک دهلیز بلند سمنت و شیشه و فولاد، صدها متر برد و برد تا به گوشه‌ای رسیدیم که آنجا چند میزِ چون آخور گذاشته بودند. ما هجوم آوردیم و هرکس تلاش می‌کرد فاصله خود را به آخور نزدیکتر سازد. ماسک پوشیده بودیم ولی همه پشت گوش یکدیگر نفس می‌کشیدیم، تپله گکان می‌کردیم و به سمت آن میز آخور مانند، درز می‌پالیدیم تا زودتر برسیم. دو دختر خانم خوش‌خلق و با حوصله که واسکت‌های آبی پوشیده بودند و روی واسکت‌شان مأمور حفظ الصحة نوشته شده بود، سر رسیدند و یک‌به‌یک ما را صف کرده تأکید کردند که فاصله اجتماعی کرونائی را رعایت کنیم. با اکراه نیم‌گام نیم‌گام خود را پس کشیدیم و شبیه کودکانی که از ترس چوب تر صف می‌شوند اما زیر چشمی منتظر دور شدن دست چوبدارند تا دوباره از سر و دوش هم بالا بروند، برای چند لحظه در نظم نسبی ایستادیم. مأموران رفتند و ما دوباره از شانه‌های همدیگر سرک کشیده به پیش خزیدیم تا ببینیم در آخور چیست و چه وقت به آنجا می‌رسیم. پشت گوش و گردن همدیگر نفس می‌کشیدیم و اگر فرصتی می‌شد یکی پیش‌تر از خود را پس می‌انداختیم و به میزهای آخور مانند نزدیکتر می‌شدیم.

نوبت من که رسید دیدم روی میز کاه نبود، قلم و کاغذ بود. مأموری که پشت میز آخور مانند نشسته بود با انگشت اشاره‌اش جایی را نشان داد که باید نام، نام خانوادگی، آدرس، شماره تلفون و شماره پاسپورتم را نوشته می‌کردم.

در آخر گفت: "بنویس که خواندم و فهمیدم. زیرش امضا کن." من نیز مثل دیگر مسافران گوسفندی که نمی‌دانستند چه می‌کنند و کجا برده می‌شوند، بدون خواندن متن، نوشتم که "خواندم و فهمیدم". امضاء کرده و جایم را به نفر بعدی دادم که گرمی نفسش را پشت گردنم حس می‌کردم.

بعد کمی دورتر از آن میزها در گوشه ای خالی خزیدیم. برخی نشستیم و دیگران ایستادیم، بی‌آن که بدانیم کجا می‌رویم و مأموریت بعدی ما چیست. من کنار دیوار شیشه‌ای که به روی محل بارگیری مسافران باز بود به تماشای طیاره‌ها نشستم. طیاره‌ها همچو زنبور، برخی ساکت نشسته، یگان‌تا آرام تن آهنی خود را می‌کشیدند و یگان‌تا نیز وزوزکنان از دور پیدا می‌شدند. مثل بره‌ای که در وسط گله هنگام چریدن از محیط اش غافل شده باشد، بعد از مدتی سرم را برگردانده دیدم که جز من کسی نبود. چون بره جا مانده از گله، جستم و از پشت فیل‌پایه بزرگی که کنارم بود گذشته به دو سوی دهلیز بلند و طولانی نگاه کردم. گله خود ما را تشخیص دادم. دورتر، عجول و بی‌نظم از پشت دو نفر پولیس تیز تیز گام بر می‌داشتند. سر گله تیره و پرنفوس به‌نظر می‌رسید و ادامه‌اش تکت شده تا من و چند تن دیگر می‌رسید که به دلیل پیری، سنگینی و یا غفلت پس مانده بودیم.

وقتی به توقف‌گاه بعدی رسیدیم، شبیه زنبور بودیم؛ مدام در حال جا بدل کردن و دور هم چرخیدن و به هم چسبیدن. مأمور پولیس به سمت راه زیگزاگی که با میله‌های بی‌ریشه فلزی و نوارهای تکه‌ئی آبی ساخته شده بود، اشاره کرده گفت: بفرمائید! در آخر آن راه زیگزاگ چند نفر مأمور در غرفه‌ها نشسته، سرد و خاموش نگاه می‌کردند. همه دویدیم. نفرهای اول گله خندان، نفرهای وسط گله با هیجان و نفرهای آخر با نگرانی هجوم بردیم. بعد از ده دوازه گام، مثل آبی که در مسیر جویش سنگی افتاده باشد، اولی‌ها از توقف باز ماندند و وسطی‌ها تا وقتی شکم‌هایشان به پشت اولی‌ها مالیده نشده بود، توقف نکردند و آخری‌ها نیز به پشت وسطی‌ها اصابت کرده ایستادند. سرگله ما زیگزاگ اشتباهی را رفته و به بن‌بست خورده بود. مأموران غرفه‌نشین چند لحظه ساکت نگاه کردند، بعد یکی با دست اشاره کرد که از آن طرف! ما نفهمیدیم؛ به هم نگاه کرده پس و پیش رفتیم و حیران ایستادیم. مأموری نزدیک آمده یکی را در وسط گله با دست اشاره کرد که سمت چپ بچرخ و بیا. آن نفر وسطی ازین که راه عبور کنار او بوده و نفر اول شده بود، لبخند بر چهره‌اش گل کرد و به سرعت راه افتاد. چون آن‌جا وسط ما بود، نیمه اول و دوم ما از دو سوی هجوم آوردند و میان دو نیمه یک گله، رقابت تنگاتنگی راه افتاد. بازوان خود را به همدیگر سائیده به زور وارد راهی می‌شدیم که از نیمه صف باز شده بود. چند نفر از آخر صف، راه کوتاهی را به پایان زیگزاگ‌ها یافته دویدند و به اول صف ایستادند. یک مأمور ناظر، چند نفر پیر مرد و پیر زن را که در آخر گله تقلا داشتند، از آخر گرفته به اول برد.